

پژوهشنامه ی حقوق و علوم سیاسی / سال دوّم / شماره ششم / پائیز ۸۶

ارواح مرده: نخبگان ملیت‌گریز آمریکا در عصر جهانی شدن*
(تعارض نخبگان جهانی و مردم غیرجهانی)

ساموئل هانتینگتون

مترجمان:

محسن شریعتی‌نیا، دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

ام‌البنین توحیدی، پژوهشگر ارشد مرکز تحقیقات استراتژیک

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* برگرفته از:

Samuel Huntington, "Dead Souls: The Denationalization of the American Elite", The National Interest, Spring 2004.

مباحثات پیرامون هویت ملی یکی از ویژگی‌های رایج دوران ماست. در این حوزه گهگاهی مسائل بی‌محتوایی طرح می‌شود، اما کلیت این بحث برای جامعه‌ی آمریکا و سیاست آن در داخل و خارج پیام‌های ژرفی به دنبال دارد. تفاوت درک - به‌خصوص میان شهروندان عادی و اغلب نخبگان جهان‌گرا پیرامون عناصر شکل‌دهنده‌ی هویت ملی منجر به بروز اختلاف در برداشت از منافع ملی و اولویت‌های سیاستگذاری می‌گردد.

دیدگاهی که در سطح عموم، پیرامون هویت ملی وجود دارد، تفاوت‌های عمیقی با دیدگاه بسیاری از نخبگان دارد. عموم مردم غالباً نگران امنیت فیزیکی و همچنین امنیت اجتماعی هستند که شامل تداوم - در درون شرایط قابل‌پذیرشی جهت تکامل تدریجی الگوهای زبانی، فرهنگ، معاشرت، دین و هویت ملی می‌شود. دغدغه‌های فوق‌الذکر برای بسیاری از نخبگان آمریکا اولویت ثانویه دارد، آن‌ها به مشارکت در اقتصاد جهانی، حمایت از تجارت جهانی و مهاجرت، تقویت نهادهای بین‌المللی، ترویج ارزش‌های آمریکایی در سطح جهان و تشویق خرده‌هویت‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها در داخل آمریکا، اولویت می‌دهند. تمایز اساسی میان نخبگان آمریکایی و عموم مردم نه میان انزواگرایی در مقابل رویکرد بین‌المللی‌گرایی بلکه تقابل ناسیونالیسم و تفکر جهان‌وطنی است.

ارواح مرده

در آگوست ۱۸۰۴، والتر اسکات، نوشتن منظومه‌ی آخرین خنیاگر را به پایان برد. او در آنجا

پرسیده بود:

مرد با روحی مرده نفس می‌کشد.

کسی که هرگز با خویش نگفته است:

اینجا از من است، خاک من است؟

او که هرگز قلبش در سینه شعله‌ور نشده است...

از سرگردانی پای از خانه بیرون نهاده و رو سوی مسیری بیگانه کرده است؟

امروز پاسخ به پرسش اسکات مثبت است، شمار ارواح مرده کم است، اما در حال گسترش در میان نخبگان، اعم از تجارت پیشه گان، متخصصان، روشنفکران و دانشگاهیان است. اگر با ادبیات اسکات سخن بگوییم، آنان ممکن است به واسطه‌ی "قدرت، شهرت و ثروت" در حال گسستن پیوندهای خود با ملت آمریکا باشند. هنگامی که آنان از خارج به موطنشان باز می‌گردند، علاقه‌ای ندارند که غرق در احساسات میهن پرستانه نسبت به سرزمینشان شوند. این نگرش و رفتار آنان در تضاد با احساسات میهن‌دوستانه‌ی عموم مردم آمریکا قرار می‌گیرد. شکافی بزرگ و در حال گسترش میان ارواح مرده یا در حال مرگ نخبگان و مردمی که "خداوند را به خاطر آمریکا شکر می‌کنند" مشاهده می‌شود.

فوران احساسات میهن‌پرستانه پس از ۱۱ سپتامبر باعث کم شدن موقت این شکاف شد. اما عدم تکرار چنین فجایعی و همچنین فشارهای بنیادین جهانی شدن اقتصاد باعث آن خواهد شد تا بیگانگی نخبگان آمریکا ادامه یابد. جهانی شدن شامل گسترش عظیم روندهای تعامل میان افراد، شرکت‌ها، دولت‌ها، سازمان‌های غیر دولتی، رشد و بسط سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های چند ملیتی، تولید و بازاریابی در سطح جهانی و گسترش سازمان‌ها، رژیم‌ها و تنظیمات بین‌المللی است. تاثیر این گسترش بر کشورها و گروه‌های مختلف متفاوت است. درگیری و ورود افراد در فرایندهای جهانی شدن اغلب ارتباط مستقیمی با پایگاه اقتصادی - اجتماعی آنان دارد.

نخبگان در مقام مقایسه با اقشار عادی، علائق، تعهدات و هویت‌های بسیار عمیق تر فراملی دارند. نخبگان آمریکایی اعم از شاغلین بخش دولتی، تجارت پیشگان و شاغلان سایر سازمان‌ها، در مقایسه با دیگر کشورها نقش بسیار پر اهمیت تری در فرایندهای جهانی شدن به عهده داشته‌اند و این یکی از عواملی است که تعهدات آنان نسبت به هویت و منافع ملی را کم رنگ ساخته است. مشابه این بسط و گسترش پایه‌های جهانی، در آمریکای بعد از جنگ داخلی اتفاق افتاد. با صنعتی شدن سریع، فعالان عرصه‌ی تجارت، اگر در سطوح محلی یا ایالتی فعالیت می‌کردند، قادر به کسب موفقیت‌های چشمگیری نمی‌شدند. آنان به فعالیت در سطح ملی روی آوردند تا بتوانند سرمایه، نیروی کار و بازارهایی را که بدان نیاز مبرم داشتند، به دست آورند. بدین طریق جاه طلبی افراد به لحاظ جغرافیایی، سازمانی و تحرک شغلی، به تدریج بیشتر بر پایه‌های ملی قرار گرفت تا

پایه‌های محلی. رشد شرکت‌ها و دیگر مجامع ملی، قدرت ملی، منافع ملی و دیدگاه‌های ملی را ترویج کرد. قوانین و استانداردهای ملی بر قوانین و استانداردهای ایالتی ارجحیت یافت. هویت و آگاهی‌های ملی بر هویت‌های ایالتی و منطقه‌ای ترجیح داده شد. رشد فراملی‌گرایی نیز، البته در مراحل آغازین تا حدودی مشابه فرایند فوق‌الذکر است. رویکردهای فراملی‌گرایانه را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- جهان‌گرا^۱

۲- اقتصادی^۲

۳- اخلاق‌گرا^۳

جهان‌گرایی اساساً شکل افراطی ناسیونالیسم و اعتقاد به یکتا بودن آمریکایی‌هاست. بر پایه‌ی این دیدگاه آمریکا یک استثنا است، نه به لحاظ اینکه یک ملت بی‌نظیر است، بلکه بدین لحاظ که دارای این شایستگی است که در سطح جهانی مورد الگوبرداری قرار گیرد. این جهانی بودن آمریکا به واسطه‌ی گرد آمدن مردمی از سراسر جهان در این کشور و پذیرش گسترده‌ی فرهنگ و ارزش‌های آمریکایی از سوی جوامع دیگر است. در این مرحله به تدریج تمایز میان آمریکا و جهان به واسطه‌ی برتری قدرت آمریکا و جاذبه‌ی روزافزون فرهنگ و ارزش‌های آمریکایی، از بین می‌رود.

رویکرد اقتصادی بر این نکته تأکید دارد که جهانی شدن اقتصاد به مثابه‌ی یک نیروی فائده، مرزهای ملی را درهم می‌شکند، اقتصادهای ملی را در یک کُل جهانی شده ادغام می‌کند و به سرعت اقتدار و کارکرد دولت‌های ملی را دچار فرسایش می‌سازد. این دیدگاه در میان عوامل اجرایی شرکت‌های چند ملیتی، سازمان‌های غیر دولتی گسترده و سازمان‌هایی که عملکرد آنها بر پایه‌ی جهانی قرار گرفته و اعضای آن را افرادی تشکیل می‌دهند که دارای مهارت‌های فنی بسیار بالایی بوده و برای مهارت آنان تقاضای جهانی وجود دارد، از نفوذ بالایی برخوردار است.

^۱ - Universalist.

^۲ - Economic.

^۳ - Moralist.

رویکرد اخلاقی، میهن پرستی و ناسیونالیسم را به سان نیروهای شیطانی می‌پندارد و معتقد است که حقوق بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی، رژیم‌ها و هنجارهای بین‌المللی به لحاظ اخلاقی برتر از قوانین و نهادهای ملی هستند. بر این پایه، تعهد در برابر بشریت باید بر تعهد ملی برتری یابد. این رویکرد در میان روشنفکران، دانشگاهیان و روزنامه‌نگاران دیده می‌شود. می‌توان گفت که فراملی‌گرایی اقتصادی ریشه در بورژوازی دارد و فراملی‌گرایی اخلاقی ریشه در حوزه‌ی روشنفکری.

در ۱۹۵۳، مدیر جنرال موتورز که به وزارت دفاع برگزیده شده بود، مدعی شد که "هرچه برای جنرال موتورز خوب است، برای آمریکا نیز خوب است." او مورد نقدهای گسترده‌ای قرار گرفت، زیرا نگفته بود که هرچه برای آمریکا خوب است، برای جنرال موتورز نیز خوب است. به عبارتی دیگر، او و منتقدانش به نوعی به انطباق میان منافع آمریکا و شرکت‌ها، قائل بودند. اما امروزه شرکت‌های چند ملیتی، منافع خود را منفک از منافع آمریکا تعریف می‌کنند. این شرکت‌ها به دلیل گستره‌ی جهانی فعالیتشان، با وجودی که مرکزشان در آمریکا است، به تدریج خود را کمتر آمریکایی می‌دانند. در دهه ۹۰ شرکت‌هایی همچون فورد، اتنا، موتورولا، پرایس کوستکو و کیمبرلی کلارک، پیشنهاد رالف نیدر را که در آن تأکیدی بر وطن دوستی شده بود، به شدت رد کردند و خود را صراحتاً فراملی نامیدند. به همین دلیل که شرکت‌هایی که در اصل آمریکایی‌اند و فعالیت آنها جنبه‌ی جهانی دارد، درگزینه‌ی مدیران و کارکنان خود، توجهی به ملیت آنان نمی‌کنند. در سال ۱۹۹۹، یکی از مقامات سیا اذعان کرد که ما نتوانستیم همکاری قابل توجهی با شرکت‌های آمریکایی داشته باشیم، به لحاظ اینکه این شرکت‌ها خود را چند ملیتی می‌دانستند و ممکن نبود که برخلاف منافعشان با دولت آمریکا همکاری کنند. (۱)

ناسیونالیسم، اشتباه بودن مفهوم مارکسی پرولتاریای یکپارچه‌ی بین‌المللی را اثبات کرد و جهانی شدن نیز بر عقیده‌ی آدام اسمیت مبنی بر اینکه "مالک زمین در وضعیت طبیعی لازم است که شهروند یک کشور خاص باشد... صاحب کالا به طور صحیح شهروندی جهانی است و لازم نیست به یک کشور خاص وابسته باشد" مهر تایید زد. این دیدگاه اسمیت که در سال ۱۷۷۶ بیان شده، توصیف دقیقی از وضعیت تجارت پیشگان امروزی است.

هانتز و بیتز از مصاحبه‌ی خود با عوامل اجرایی ۲۳ شرکت چند ملیتی آمریکایی و سازمان‌های غیر انتفاعی چنین نتیجه گرفته‌اند: "به طور قطع، این نخبگان گرایش جهانی دارند: آنان به همه‌ی جای جهان سفر می‌کنند و پاسخ‌گویی‌شان نیز جهانی است. به علاوه خود را شهروندان جهان می‌دانند که به طور اتفاقی از گذرنامه آمریکایی استفاده می‌کنند، تا اینکه خود را شهروندان آمریکایی بدانند که به طور اتفاقی در یک سازمان جهانی مشغول به کارند. مفهوم "نگرش جهانی" بر آنان حاکم است. در دیدگاه‌ها و تعهدات اخلاقی خود نگرش باز و جهان‌شمولی دارند." به همراه "نخبگان جهانی شده" دیگر کشورها، این مقامات اجرایی آمریکایی در یک "حباب اجتماعی- فرهنگی" که بخشی از آن ناشی از فرهنگ ملی فرد و بخشی دیگر ناشی از تعاملات میان او با دیگران است، واقع شده‌اند، چیزی که هانتز و بیتز بر آن "جهانی سخن گفتن" نام نهاده‌اند.

عاملان جهانی کردن اقتصاد، مصرانه جهان را به مثابه‌ی "یک واحد اقتصادی" در نظر می‌گیرند. همان‌طور که هانتز و بیتز در گزارش خود می‌گویند "همه‌ی سازمان‌هایی که گستره‌ی جهانی دارند و نه فقط شرکت‌های چند ملیتی، در جهانی فعالیت می‌کنند که با مشخصه‌هایی چون بازارهای گسترده، نیاز به مزیت رقابتی، کارآمدی، هزینه- فایده، حداکثر سود با حداقل هزینه، بازارهای مناسب و سودآوری شناخته می‌شود. آنان نگرش جهانی خود را این‌گونه توجیه می‌کنند که ملزم به آشنایی با نیازهای مصرف‌کنندگانشان در سراسر جهان هستند." کاری که جهانی شدن انجام داده است، همان‌طور که یک مشاور آرچو دانیلز میدلند گفته است "انتقال قدرت از دولت‌ها به مصرف‌کننده‌ی جهانی است." (۲) با جایگزینی بازار جهانی به جای اجتماع ملی، شهروندان ملی تبدیل به مصرف‌کننده‌ی جهانی می‌شوند. اقتصادهای فراملی قانون ظهور یک "طبقه بسیار مرفه" در عرصه‌ی جهانی هستند.

شورای سیاستگذاری تجارت جهانی مدعی است که "روند یکپارچه شدن اقتصاد جهانی، یک گروه نخبگان جهانی جدید را به وجود آورده است." این طبقه با برجسب‌هایی همچون "مردان داووس"، یا کاسموکرات، مشخص می‌شود و به وسیله‌ی مفاهیم جدیدی در ارتباطات جهانی تقویت می‌گردند. اینان شامل دانشگاهیان، کارمندان بین‌المللی و عوامل اجرایی شرکت‌های جهانی

و مانند آن هستند. تعداد این افراد در سال ۲۰۰۰ حدود بیست میلیون نفر برآورد شده است که از این تعداد ۴۰٪ آمریکایی‌اند و این رقم تا سال ۲۰۱۰ به دو برابر افزایش خواهد یافت. (۳) اینان که ۳٪ تا ۴٪ مردم آمریکا را تشکیل می‌دهند، کمترین نیاز را به وفاداری‌های ملی احساس می‌کنند، مرزهای ملی را به مثابه موانعی می‌بینند که رو به زوال می‌رود و دولت‌های ملی را به عنوان رسوباتی از گذشته می‌یابند که تنها کارکرد مفیدشان، تسهیل فعالیت این نخبگان جهان گراست. در همین جهت، مدیر یکی از این شرکت‌ها با قاطعیت پیش‌بینی کرده است که "در آینده سیاستمداران تنها کسانی هستند که خواستار حراست از مرزهای ملی هستند. "فعالیت در نهادها و شبکه‌های فراملی، تنها معرف این نخبگان جهانی نیست، بلکه نقدی است بر نخبگانی که پایه ی فعالیت خود را در درون مرزها قرار داده‌اند. کسی که وفاداری‌ها، هویت‌ها و دلمشغولی‌های او کاملاً ملی است، از شانس بسیار کمتری در رسیدن به رده‌های بالای پیشرفت در عرصه ی تجارت، امور دانشگاهی، امور رسانه‌ای و تخصصی برخوردار است تا کسی که بر این محدودیت‌ها فائق آمده است. جز حوزه ی سیاست، کسانی که محدود بمانند، دچار عقب ماندگی می‌شوند. آنان باید نگاه خود را به سوی بین‌المللی شدن تغییر جهت دهند. به قول مانوئل کاستلز جامعه شناس "نخبگان جهان گرا هستند، مردم عادی تفکر محلی دارند." به هر روی، فرصت پیوستن به این جهان‌گراها محدود به اقلیت بسیار کوچکی از مردم در کشورهای صنعتی و معدودی از افراد در کشورهای در حال توسعه است. نخبگان فعال در اقتصاد جهانی با فرسایش تعلقات ملی خود مواجه‌اند. همان‌گونه که یک نظرسنجی در اوایل دهه ی ۱۹۸۰ نشان می‌دهد. "کسانی که بالاترین سطح درآمد و تحصیلات را دارند... از شرایط بسیار بهتری برخوردارند... در صورت ترک کشور برای کسب درآمد بیشتر، آنان نسبت به افراد فقیر و فاقد تحصیلات، شانس بسیار بیشتری برای موفقیت دارند." (۴)

در اوایل دهه ی ۹۰، وزیر کار، رابرت ریچارد نیز به نتیجه ی مشابهی رسید بدین صورت که "آمریکایی‌هایی که بیشترین درآمد را دارند... از بدنه ی ملت جدا شده‌اند" (۵) این نخبگان جدا شده، آن طور که توایت و ولدردیچ می‌گویند: به طور روزافزونی از بدنه جامعه جدا می‌شوند: اعضای آن در دانشگاه‌های خارجی به مطالعه می‌پردازند، مدتی از زمان کاری خود را در خارج می‌گذرانند و در سازمان‌هایی فعالند که گستره ی فعالیت‌شان جهانی است. آنان جهانی در جهان به

وجود آورده‌اند، و با هزاران هزار شبکه به همدیگر می‌پیوندند، اما از غالب مردم کوتاه فکر جوامع خود جدا هستند... مشتاقند تا وقت خود را با چت کردن با هم‌تایان خود در سراسر دنیا بگذرانند تا با همسایه مجاورشان. (۶)

در حال حاضر، روشنفکران این گرایش را تقویت می‌کنند، آنان تعهدات ملی خود را ترک کرده‌اند و معتقدند که پذیرفتن تعهدات بشری ارجحیت اخلاقی دارد. این تمایلات در دهه ۱۹۹۰ در جامعه‌ی دانشگاهی شایع بود. مارتا نوسبام از دانشگاه شیکاگو - ضمن رد تأکید بر غرور ملی و تلقی آن به مثابه‌ی "خطر اخلاقی" مصرانه بر برتری جهان‌گرایی بر میهن‌دوستی صحه می‌گذارد و استدلال می‌کند که مردم باید وفاداری‌های خود را به اجتماع جهانی و در جهت پیشرفت بشریت سمت و سو دهند. امی گوتمن - از دانشگاه پرینستون - نیز اظهار داشته که "مشمز کننده است، دانش‌آموزان آمریکایی یاد بگیرند که شهروندان ایالات متحده برتر از همه هستند." او اضافه می‌کند که وفاداری‌های اساسی آمریکاییان نباید متوجه ایالات متحده یا هر اجتماع دیگر دارای حاکمیت سیاسی باشد، بلکه باید به سوی "دموکراسی برای بشریت" سوق یابد. جرج لپیزیتز از دانشگاه کالیفرنیا، معتقد است که "در سال‌های اخیر تثبیت به میهن‌پرستی به عنوان اولین وسیله در دست افراد پست از هر نوعی، مورد استفاده بوده است."

ریچارد سنت از دانشگاه نیویورک با طرد "مفهوم شیطانی هویت ملی" حکم می‌کند که حاکمیت ملی به عنوان یک پدیده‌ی "اساساً مطلوب" دچار فرسایش شدید شده است. پیترو اسپیرو از دانشگاه هوفستر - با تأیید این نظر نتیجه می‌گیرد که "استفاده از واژه‌ی "ما" (we) در متن موضوعات بین‌المللی به طور روزافزونی دشوار می‌گردد. در گذشته مردم از واژه "ما" برای ارجاع به دولت - ملت استفاده می‌کردند، اما در حال حاضر پیوستگی با دولت - ملت "به اندازه‌ای نیست که لازم باشد منافع یا حتی وفاداری‌های افراد را در سطح بین‌المللی با آن تعریف کنیم." (۷)

اخلاق‌یون فراملی‌گرا نیز انتقادات سختی به مفهوم حاکمیت ملی وارد می‌کنند. آنان با این دیدگاه کوفی عنان - دبیر کل سازمان ملل متحد - موافقت می‌کنند که حاکمیت ملی باید تبدیل به حاکمیت فرد شود تا اجتماع بین‌المللی بتواند از نقض فاحش حقوق شهروندان توسط دولت‌ها جلوگیری کرده یا آن را متوقف سازد. این امر پایه‌ای برای دخالت‌های نظامی و غیر نظامی سازمان ملل در

امور داخلی کشورها فراهم می‌آورد. عملی که به صراحت در منشور سازمان ملل متحد ممنوع شده است. در شکلی گسترده‌تر، اخلاق‌گراها از تفوق حقوق بین‌المللی بر قوانین داخلی، مشروعیت گسترده‌تر تصمیماتی که در سطح بین‌المللی گرفته می‌شوند، نسبت به تصمیمات ملی و قدرت بیشتر نهادهای بین‌المللی در قیاس با دولت‌های ملی، هواداری می‌کنند. حقوق‌دانان بین‌المللی اخلاق‌گرا با توسعه مفهوم "حقوق بین‌الملل عرفی" سعی کرده‌اند این هنجارها و اعمال را در حدی از پذیرش قرار دهند که بتواند پایه‌ای برای بی‌اعتبار کردن قوانین ملی فراهم آورد. گام مهمی که در آمریکا در جهت عینیت بخشی به دیدگاه فوق‌الذکر برداشته شد، تصمیم دادگاه تجدیدنظر، مبنی بر تفسیر ماده‌ی ۱۷۸۹ پیرامون حفاظت از اتباع آمریکا بود. بر این اساس، به عنوان مثال، در دعوی فیلازتیگا در برابر پنا- ایرالا، شهروندان پاراگوئه‌ای ساکن آمریکا با استناد به انجام عمل مدنی توانستند به طرح شکایت از مقامات دولت پاراگوئه به اتهام دست داشتن در قتل یک پاراگوئه‌ای در پاراگوئه، بپردازند. این قانون در موارد مشابهی نیز در دادگاه‌های آمریکا به کار گرفته شده است. بنابراین، در این گونه موارد دادگاه‌های یک کشور فراتر از مرزهای آن به قضاوت می‌پردازند و این قدرت را به دست می‌آورند که به وسیله‌ی خارجیان، علیه خارجیان، در یک کشور خارجی به ایراد اتهام بپردازند.

حقوق‌دانان بین‌المللی اخلاق‌گرا بر این عقیده‌اند که رویه‌های حقوق بین‌الملل عرفی به عنوان پیش فرض قوانین فدرال محسوب می‌گردند. جرمی راپکینگ به عنوان یک حقوق‌دان معتقد است که "رسیدن به نقطه‌ای که هرچه بیشتر این قوانین بین‌المللی در حقوق داخلی نفوذ کنند، مدنظر است. اگر قاعده‌ای در حقوق بین‌الملل عرفی بر علیه تبعیض نژادی وجود دارد، چرا در مورد تبعیض جنسی وجود نداشته باشد؟ و چرا علیه تبعیض در مسایل شهروندی، زبان و ... نباشد." (۸) حقوق‌دانان بین‌المللی اخلاق‌گرا معتقدند که قوانین آمریکا باید بر مبنای معیارهای بین‌المللی باشد تا قضاوت خارجی نیز همانند قضاوت آمریکایی در به کارگیری آن مشکلی نداشته باشند و برای نیل به این مقصود باید این قوانین بر مبنای هنجارهای بین‌المللی تدوین گردند و نه هنجارهای آمریکایی.

به طور کلی حقوق‌دانان بین‌المللی اخلاق‌گرا معتقدند که آمریکا باید ایجاد نهادهای بین‌المللی همچون دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی، دادگاه کیفری بین‌المللی، و مواردی از این قبیل را مورد حمایت قرار دهد.

شیوع تفکرات ضد میهن دوستی در میان روشنفکران لیبرال باعث شده تا عده‌ای از آنان و پیروانشان متوجه خطراتی شوند که از ناحیه‌ی این تفکر نه فقط آمریکا بل لیبرالیسم آمریکایی را تهدید می‌کند. اغلب آمریکایی‌ها همچنان که ریچارد رورتی نوشته است، به کشور خود و آمریکایی بودنشان می‌بالند، اما "استثنائاتی بر این قاعده درکالج‌ها و دانشگاه‌ها دیده می‌شود، خصوصاً در گروه‌هایی که دیدگاه‌های چپ در آنها حالت قدسی دارند. "چپ‌ها" در سطح وسیعی و به نحو بسیار خوبی به مسائل زنان، آفریقایی-آمریکایی‌ها و همجنس‌بازان می‌پردازند... اما مسأله‌ای که برای چپ وجود دارد این است: آنان میهن دوست نیستند." آنان ایده‌ی هویت ملی و احساس غرور ملی را با دیده انکار می‌نگرند.

اگر چپ می‌خواهد همچنان نفوذ خود را حفظ کند، باید بپذیرد که "یک احساس هویت مشترک ملی... اساسی‌ترین مؤلفه‌ی تشکیل دهنده‌ی مفهوم شهروندی است." بدون میهن دوستی، چپ نخواهد توانست به اهداف خود درباره آمریکا دست یابد(۹)، امری که برای متفکران لیبرال نیز مصداق دارد.

مردم میهن دوست

گرچه عده‌ای از نخبگان تجارت پیشه و روشنفکران آمریکایی هویتی جهانی دارند و خود را به عنوان "شهروندان جهان" تعریف می‌کنند، به طور کلی مردم این کشور به مثابه‌ی یک کل، تعهدات قوی ملی دارند. اکثریت بزرگی از آنان تمایلات میهن‌دوستانه دارند و با غرور از موطن شان یاد می‌کنند. در یک نظر سنجی که در سال ۱۹۹۱ صورت گرفت و در پاسخ به این سوال که "آیا به آمریکایی بودن خود مفتخرید؟" ۹۶٪ آنان کاملاً به آمریکایی بودن خود افتخار می‌کردند. حتی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر نتوانست تاثیر زیادی بر این احساسات شدید میهن‌دوستانه بگذارد. در سپتامبر ۲۰۰۲، ۹۱٪ آمریکاییان به آمریکایی بودن خود بسیار افتخار می‌کردند. (۱۰) اگر

مردم سایر کشورها نیز چنین پاسخ‌هایی بدهند، شاید این وطن دوستی و غرور ملی معنای چندانی نداشته باشد، اما در اغلب کشورها چنین نیست. آمریکاییان همواره در وطن دوستی بر دیگر ملل پیشی گرفته‌اند. در نظرسنجی‌هایی که در سال‌های ۸۲-۱۹۸۱، ۹۱-۱۹۹۰، ۱۹۹۵-۱۹۹۶ راجع به غرور ملی و در میان ۴۱ تا ۶۵ کشور جهان صورت گرفت، آمریکاییان در رتبه ی نخست قرار گرفته‌اند، بدین لحاظ که ۹۶٪ تا ۹۸٪ آنان "نگاه مفتخرانه‌ای" به کشورشان داشتند. متغیرهایی که در این تحقیقات برای سنجش هویت به کار گرفته شده، شامل موقعیت اقتصادی- اجتماعی، نژاد و زادگاه است. در تحقیقات ۱۹۹۱-۱۹۹۰ موسسه "ورلد والیوز سروی"، بیش از ۹۸٪ کسانی که زادگاه آنان آمریکا بود، مهاجران، سفید پوستان غیر اسپانیایی تبار، سیاهان و ۹۵٪ اسپانیایی تبارها اظهار داشتند که به کشورشان بسیار افتخار می‌کنند. هنگامی که درباره ی اولویت هویت ملی سوال شد، اختلافات ظهور کرد. ۳۱٪ از کسانی که زادگاه‌شان آمریکا است و سفید پوستان غیر اسپانیایی تبار، اظهار کردند که اولویت در هویت‌شان با آمریکاست. اما این نسبت برای سیاهان به ۲۵٪، اسپانیایی تبارها ۱۹٪ و مهاجران ۱۷٪، نزول پیدا کرد. در پاسخ به این سوال که آیا مایل به جنگیدن برای آمریکا هستند؟ ۸۱٪ از سفید پوستان غیر اسپانیایی تبار و ۷۹٪ از کسانی که زادگاه‌شان آمریکا است، جواب مثبت دادند، که این نسبت در میان مهاجران ۷۵٪، سیاهان ۶۷٪ و اسپانیایی تبارها ۵۲٪ بود. (۱۱)

این داده‌ها مؤید آن است که مهاجران جدید در مقام مقایسه با مهاجران اولیه به سختی جذب جامعه آمریکا می‌شوند، بدین لحاظ که تردیدهای بیشتری نسبت به این جامعه دارند. هنوز و به نحو قابل ملاحظه‌ای تعداد کمتری از سیاه پوستان در مقایسه با سفید ها، خود را میهن دوست می‌دانند. در یک نظر سنجی در ۱۹۸۹، ۹۵٪ سفید پوستان و ۷۲٪ سیاهان خود را "بسیار" یا "تاحدی" میهن‌دوست توصیف کردند. (۱۲) در نظر سنجی دیگری در ۱۹۹۸ از والدین دانش آموزان، ۹۱٪ سفید پوستان، ۹۲٪ اسپانیایی تبارها و ۹۱٪ مهاجران، کاملاً یا تا اندازه‌ای با این عبارت که "آمریکا بهترین کشور در میان کشورهای دنیاست"، موافقت داشتند.

در میان والدین آفریقایی - آمریکایی این نسبت به ۸۴٪ نزول کرد. در سایر نظر سنجی‌ها، تفاوت سیاه و سفید در مواردی کاهش می‌یابد، در سپتامبر ۲۰۰۲ مؤسسه گالوپ در نظر سنجی‌ای

که برای ای.بی.سی نیوز و واشنگتن پست انجام داد، ۷۴٪ از سفید پوستان و ۵۳٪ غیر سفیدها اظهار داشتند که به آمریکایی بودن خود بسیار افتخار می‌کنند، با توجه به اینکه به لحاظ تقسیم بندی‌های اجتماعی- اقتصادی بسیار با هم متفاوت بودند. (۱۳) با اندکی اختلاف، آمریکاییان همواره هویت خود را با کشورشان پیوند زده‌اند، به خصوص در مقام مقایسه با سایر کشورها.

با توجه به این شرایط، شاید نخبگان آمریکایی دچار "بیگانگی" باشند، اما عموم مردم این کشور همان طور که نتیجه‌ی یک نظرسنجی مقایسه‌ای نشان می‌دهد، "میهن دوست‌ترین مردم دنیا هستند."

دموکراسی غیر انتخابی

افزایش اختلاف بین رهبران نهادهای اصلی و مردم بر سر مسائل داخلی و خارجی که بر هویت ملی موثر است، یک نقطه ضعف بزرگ فرهنگی را شکل می‌دهد که تمایزات طبقه‌ای مذهبی، نژادی، منطقه‌ای و اخلاقی را به وجود می‌آورد. مؤسسات دولتی و خصوصی آمریکایی به طور روزافزون از مردم آمریکا جدا می‌شوند. آمریکا از لحاظ سیاسی، مبتنی بر یک حکومت دموکراسی است، چون مقامات اصلی آن از طریق انتخابات آزاد و صحیح انتخاب می‌شوند، اما از بسیاری جهات از الگوی یک دموکراسی غیر انتخابی پیروی می‌کند چون در مورد مسائل مهم به خصوص مسائلی که هویت ملی را دربر می‌گیرد، رهبران آنها بدون در نظر گرفتن آرای مردم و حتی خلاف نظر آنان به تصویب قانون مبادرت کرده و سیاست‌گذاری می‌کنند. به این ترتیب مردم آمریکا به طور روزافزونی از سیاست و حکومت بیگانه شده‌اند. یک بررسی در دهه‌ی ۱۹۸۰ نشان می‌دهد که لایه‌هایی از نخبگان نظامی و اقتصادی معاصر آمریکا که در حوزه‌های وسائل ارتباط جمعی، کار، مذهب، حقوق و بوروکراسی فعالیت می‌کنند، دو یا بیش از سه برابر عموم مردم لیبرال هستند (۱۴). بررسی مشابه دیگری نشان داد که در مورد مسایل اخلاقی، نخبگان همواره بیش از شهروندان عادی آمریکا لیبرال هستند. به ویژه نخبگان حکومتی، مؤسسات خصوصی و وسایل ارتباط جمعی به شدت لیبرالی می‌اندیشند و نیز چهره‌های دانشگاهی به ویژه در مؤسسات تحقیقاتی و دانشگاه‌هایی که دانشجویان رادیکال دهه ۱۹۶۰ در آن به استادی نائل شده‌اند. استانی

رومن معتقد است که شاخه‌های علوم اجتماعی در دانشگاه‌ها شدیداً لیبرال و جهان وطنی‌اند در غیر این صورت از بین می‌روند. تقریباً هر یک از اشکال وفاداری شهروندان و میهن‌پرستی، در این محیط‌ها ارتجاعی است. (۱۵) لیبرالیسم همچنین به مذهب‌گریزی متمایل است. در مطالعه‌ای که در ۱۹۶۹ توسط لیست ولاد انجام شد، حداقل ۷۱٪ از یهودیان، کاتولیک‌ها و پروتستان‌های دانشگاهی که خود را لیبرال می‌نامیدند، در عین حال مخالف خود را با مذهب نیز آشکار می‌کردند. این تفاوت‌ها در ایدئولوژی، ناسیونالیسم و مذهب، اختلافانی را بر سر مسائل سیاست داخلی و خارجی که با هویت ملی در ارتباط است، به وجود می‌آورد. مردم به شدت از امنیت نظامی، اجتماعی، اقتصاد داخلی و حاکمیت ملی حمایت می‌کنند، در حالی که نخبگان سیاست خارجی کمتر به این مسائل می‌پردازند، بلکه بیشتر به افزایش امنیت بین‌المللی آمریکا، صلح، جهانی شدن و پیشرفت اقتصادی سایر ملت‌ها می‌اندیشند. همان‌طور که جک کرتین می‌گوید، یک اختلاف نظر جدی بین نخبگان حامی چند فرهنگ‌گرایی و توده‌ی حامی همگون‌سازی برای ایجاد یک هویت ملی، وجود دارد. (۱۶)

شکاف مشابهی بین توده ناسیونالیست و نخبگان جهان‌گرا وجود دارد که تأثیر عمده‌ای را بر رابطه‌ی بین هویت آمریکایی و سیاست خارجی می‌گذارد.

یک مطالعه در سال ۱۹۹۴ به وسیله کرتین و دیگران نشان می‌دهد که کاهش اجماع نظر پیرامون نقش بین‌المللی آمریکا، از کاهش توافق پیرامون معنای آمریکایی بودن و بسیاری از ویژگی‌های ناسیونالیسم آمریکایی پیروی می‌کند. بنیان‌های داخلی هژمونی طولانی لیبرالیسم جهانی و جهان‌گرایی در حال اضمحلال است، فارغ از این حقیقت که ایالات متحده مدت زیادی است که با یک رقیب نظامی قدرتمند مواجه نشده است. (۱۷) مردم، ناسیونالیست هستند و نخبگان، جهان‌گرا به طور مثال در سال ۱۹۹۸، اختلاف نظر از ۲۲٪ تا ۴۲٪ بین دیدگاه‌های مردم و گروهی از رهبران سیاست خارجی پیرامون ۳۴ حوزه از مسائل این بخش وجود داشت (۱۸). از شش نظر سنجی که از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ انجام شد، هرگز نسبت تمایل نخبگان سیاست خارجی به ایفای نقش فعال ایالات متحده در جهان کمتر از ۹۶٪ نشد و هیچ‌گاه نسبت تمایل مردم به داشتن چنین نقشی به بیش از ۶۵٪ نرسید. صرف‌نظر از چند استثناء، مردم همواره در استفاده از نیروی نظامی به

منظور حمایت از سایر کشورها در مقابل تجاوز به آنها بسیار بی‌میل‌تر از رهبران بوده‌اند. به عبارت دیگر مردم بیشتر نگران ناآرامی در کشورهای همسایه‌شان هستند. به عنوان مثال، خواهان حمایت از ناآرامی داخلی در مقابل رژیم کاسترو و استفاده از نیروی نظامی در مکزیک در صورتی که دولت این کشور توسط یک انقلاب تهدید شود، هستند. اما اکثریت قاطع شهروندان در عین حال معتقدند که آمریکا نباید در بحران‌های بین‌المللی بدون حمایت متحدانش وارد عمل شود، چیزی که در مقام مقایسه کمتر از نیمی از نخبگان به آن معتقدند. فقط ۵۷٪ از مردم موافق رهبری نیروهای حافظ صلح بین‌المللی سازمان ملل توسط آمریکا در بخش‌های آشوب‌زده ی جهان هستند. در حوزه ی اقتصاد، به ویژه اختلاف‌نظر بین مردم و نخبگان حول روابط اقتصادی آمریکا با سایر مناطق جهان، بسیار زیاد است. ۸۷٪ رهبران و ۵۴٪ از مردم در سال ۱۹۹۸، معتقد بودند که جهانی شدن اقتصاد برای آمریکا مفید است اما ۱۲٪ رهبران و ۳۵٪ مردم تصویری بر خلاف آن داشتند. (چهار پنجم) از مردم و کمتر از نیمی از رهبران سیاست خارجی معتقدند حمایت از محصولات آمریکایی باید یکی از اهداف بسیار مهم دولت باشد. ۵۰٪ یا بیشتر مردم و کمتر از ۳۰٪ رهبران از کاهش کمکهای اقتصادی به سایر کشورها حمایت کردند. در نظرسنجی‌های مختلف، ۶۰٪ یا بیشتر از مردم از تعرفه‌ها حمایت کردند و به همان نسبت رهبران از کاهش و محدود کردن تعرفه‌ها حمایت نمودند. اختلاف نظرهای مشابهی پیرامون مساله مهاجرت وجود دارد. در دو نظرسنجی در دهه ی ۱۹۹۰، ۷۴٪ و ۵۷٪ از مردم و ۳۱٪ و ۱۸٪ از نخبگان سیاست خارجی معتقد بودند که افزایش شمار مهاجران یک تهدید جدی برای آمریکا است. این اختلاف نظرها و اختلافاتی از این دست بین نخبگان و مردم، منجر به یک شکاف در حال رشد بین اولویت‌های مردم و بدنه ی اجرایی شده که در قوانین و مقررات دولت مرکزی منعکس گردیده است.

یک مطالعه ی دیگر در مورد اینکه آیا تغییرات در نظرات مردم در سطح وسیعی از مسائل به وسیله ی تغییرات هم‌تراز در سیاست عمومی دنبال می‌شود یا نه، نشان داد که از دهه ی ۱۹۷۰ که ۷۵٪ هماهنگی بین نظرات مردم و سیاست دولت وجود داشت، تا ۶۷٪ در سال ۱۹۸۴-۱۹۸۷، ۴۰٪ در ۱۹۸۹-۱۹۹۲ و ۳۷٪ در ۱۹۹۳-۱۹۹۴، یک کاهش مستمر در آن وجود دارد. نویسندگان این پژوهش، نتیجه گرفتند که این سند بیش از همه به الگوی مستمری از سال ۱۹۸۰ اشاره دارد که یک

سطح معمولاً پایین و گاهی اوقات رو به کاهش از احساس مسئولیت به ویژه نسبت به افکار عمومی را نشان می‌دهد، خصوصاً در دو سال اول ریاست جمهوری کلینتون. آنها معتقد بودند که بدین لحاظ هیچ مبنایی وجود ندارد که تصور کنیم کلینتون یا سایر رهبران سیاسی تسلیم خواست مردم می‌شوند. تحلیل‌گران معتقدند که یک شکاف نگران‌کننده بین دیدگاه مردم عادی و مقامات مسئول سیاست‌گذاری خارجی، پیرامون نقش آمریکا در مسائل جهانی وجود دارد و در حال رشد است. (۱۹) سیاست‌های حکومت در اواخر قرن بیستم، بیشتر و بیشتر از ترجیحات مردم آمریکا دور شده است. شکست رهبران سیاسی برای ارضای خواست مردم، پیامدهای قابل پیش‌بینی داشته است. زمانی که سیاست‌های حکومت پیرامون مسائل بسیار مهم، آشکارا از دیدگاه مردم منحرف شد، کاهش اعتماد نسبت به حکومت، کاهش منافع آن و کاهش مشارکت سیاسی و اتخاذ ابزار و روش‌های سیاست‌گذاری کنترل نشده، توسط نخبگان سیاسی قابل انتظار است. هر سه‌ی اینها در اواخر قرن بیستم اتفاق افتاده است. دانشمندان علوم اجتماعی پیرامون این موضوعات بررسی‌های زیادی انجام دادند و به این نتیجه دست یافتند که هر سه‌ی این وقایع، بی‌شک دلایل زیادی دارند و اینکه گرایش به کاهش اعتماد عمومی در اکثر دموکراسی‌های صنعتی اتفاق افتاده است.

در حال حاضر، حداقل می‌توان در مورد آمریکا این‌گونه پنداشت که شکاف بین اولویت‌های مردم و سیاست‌های حکومت در هر سه مورد متجلی شده است. اولاً، اعتماد و اطمینان عمومی نسبت به دولت و موسسات خصوصی آمریکا به طور چشم‌گیری از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰ کاهش یافته است. همان‌گونه که دانشمندان برجسته فوق‌الذکر خاطر نشان کردند، نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که اعتماد عمومی نسبت به حکومت، تقریباً از دوسوم در دهه‌ی ۱۹۶۰ به حدود یک سوم در دهه‌ی ۱۹۹۰ رسیده است. به طور مثال، در آوریل ۱۹۶۶، ۶۶٪ از آمریکائی‌ها در ارتباط با جنگ در ویتنام و ناآرامی‌های نژادی در کلیولند، شیکاگو و آتلانتا، این نظر را رد کردند که حاکمان کشور به اتفاقاتی که برای مردم می‌افتد، بی‌توجهند. در فاصله طولانی‌ترین دوره‌ی صلح و رفاه، طی بیش از دو نسل، یعنی در دسامبر ۱۹۹۷، ۵۷٪ آمریکائی‌ها همان دیدگاه را تأیید کردند.

زوال اعتماد عمومی به دولت طی این دهه‌ها به اندازه‌ای بوده که مردم اغلب به نهادهای مردمی و خصوصی اعتماد می‌کنند. تنها دو نهاد غیر انتخابی حکومت یعنی دادگاه عالی و تشکیلات نظامی با افزایش اعتماد عمومی مواجه شدند. دوم، همان‌گونه که بسیاری از مطالعات نشان داده است، میزان مشارکت و سرمایه‌گذاری مردم در اکثر مؤسسات دولتی در جامعه‌ی آمریکا همواره از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰ کاهش یافته است. ۶۳٪ واجدین شرایط در سال ۱۹۶۰ رأی دادند که این رقم در سال ۱۹۹۶ به ۴۹٪ و در سال ۲۰۰۰ به ۵۱٪ کاهش یافت. به اضافه، چنان که توماس پترسون اظهار داشته است: "از سال ۱۹۶۰ مشارکت مردم تقریباً در تمام حوزه‌های انتخاباتی اعم از داوطلبانی که مبارزه انتخاباتی می‌کنند و بیندگانی که مناظرات تلویزیونی را پی می‌گیرند، تقلیل یافته است." با اینکه میزان جمعیت در سال ۱۹۶۰ صد میلیون کمتر از جمعیت کشور در سال ۲۰۰۰ بود، تعداد کسانی که مناظرات ریاست جمهوری اکتبر ۱۹۶۰ را دنبال می‌کردند بیشتر از تعداد کسانی بود که این مناظرات را در سال ۲۰۰۰ پی می‌گرفتند. در دهه‌ی ۱۹۷۰، یک سوم مالیات‌دهندگان یک دلار از مبلغ مالیات‌شان را برای بودجه تصویب شده توسط کنگره برای حمایت از فعالیت‌های سیاسی اختصاص می‌دادند، در حالی که این میزان در سال ۲۰۰۰ به یک هشتم رسید (۲۱). سومین پیامد شکاف بین رهبران و مردم، افزایش سریع تعداد لوایح دولت حول مسائل مهم سیاسی است که از میان آنها برخی به هویت ملی مربوط می‌شوند. این لوایح، ابزار اصلاحات ترقی‌خواهانه، قبل از جنگ جهانی اول بوده است. سپس استفاده از این لوایح به طور مستمر از ۵۰ مورد در هر دوره دو ساله‌ی انتخاباتی به ۲۰ مورد در اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰، کاهش یافت. با نادیده انگاشتن مسائل مورد توجه مردم حوزه‌های انتخابیه توسط مجالس قانون‌گذاری، لوایح دولتی در ژوئن ۱۹۷۸ به طور چشمگیری مجدداً محبوبیت و اعتبار یافتند و آن هنگامی بود که ۶۵٪ از رأی دهندگان کالیفرنیا پیشنهاد شماره ۱۳ را پذیرفتند که به طور چشمگیری مالیات‌ها را محدود می‌کرد، و این به رغم مخالفت تقریباً تمامی نهادهای سیاسی دولتی، تجاری و ارتباط جمعی بود. این امر باعث سه برابری شدن تعداد لوایح دولتی گردید و آنها را به طور متوسط به ۶۱ در هر دوره‌ی انتخاباتی از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۸ افزایش داد. ۵۵٪ لایحه در سال ۱۹۹۸، ۶۹٪ لایحه در سال ۲۰۰۰ و ۴۹٪ در ۲۰۰۲ به رأی گذشته شد. بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۲، ۱۴ نوبت

رای گیری درباره لوایح پیشنهادی در شش ایالت حول مسائل مربوط به هویت ملی آمریکا انجام شد. شش مورد مخالف دو زبانه شدن، شش مورد در ارتباط با تأیید استفاده از زبان انگلیسی یا اعلام زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی دولتی و دو مورد در مخالفت با ترجیحات نژادی بودند. در تمامی این رقابت های تنگاتنگ، دولتمردان، دانشگاهیان، رسانه ها، مذهبیون، نخبگان اقتصادی با این لوایح مخالف بودند. در کلیه این رقابت ها جز یک مورد مردم این لوایح را به طور متوسط با اختلاف ۶۳٪ تا ۸۵٪ تأیید کردند. دیوید اس برودر در کتاب دمکراسی مخدوش شده بیان می کند که اعتماد بین حاکمان و شهروندان در حکومت های مبتنی بر نمایندگی به طور چشمگیری کاهش یافته است. امروز در آمریکا یک اختلاف نظر عمده بین نخبگان و عده کثیری از مردم بر سر هویت ملی برجسته آمریکا و مقایسه ی آن با سایر هویت ها و همچنین برسر نقش در خور آمریکا در جهان وجود دارد. نخبگان به طور روزافزونی از مردمشان جدا می شوند و از طرف دیگر مردم نیز روز به روز از حکومت شان روی گردان می شوند.

آمریکا در جهان

نخبگان و مردم عادی آمریکا برای کشورشان چه نقشی در جهان قائلند و چگونه نگرش های جهانی، هویت آمریکایی را شکل می دهد. سه برداشت عمده پیرامون رابطه ی آمریکا با سایر مناطق جهان وجود دارد. یک دیدگاه بیان می کند که آمریکائی ها می توانند همه ی جهان را در درون خود بپذیرند، به این معنا که مرزهای کشورشان بر روی مردم و فرهنگ سایر کشورها باز باشد. آنها می توانند جامعه و فرهنگشان را متمایز از سایرین حفظ کنند. دسته ی اول جهان گرایان هستند که گرایش مسلط قبل از ۱۱ سپتامبر را تشکیل می دادند. آنها معتقدند آمریکا به واسطه ی کالاهایش، ایده ها، دیدگاه ها و مردمش که بهترین هستند، به جهان عرضه می شود. ایده آل آنها جامعه ای باز با مرزهای آزاد، ترغیب هویت های فرهنگی، نژادی و قومی، تابعیت دوگانه و مهاجرت پذیری است. این دیدگاه به وسیله ی نخبگانی حمایت می شود که با نهادها، هنجارها و قوانین جهانی و نه نوع ملی آن هویت می یابند. آمریکا باید چند قومی، چند نژادی و چند فرهنگی باشد. تنوع و تکثر یک ارزش مهم است، حتی اگر ارزشی غالب نباشد. خارجیانی که زبان، مذهب و آداب رسوم مختلفی را به آمریکا می آورند، بیشتر از خود آمریکائی ها، آمریکایی می شوند. طبقه ی متوسط آمریکا به طور

روزافزون با نهادهای جهانی آشنا می‌شود، به لحاظ اینکه به جای کار کردن با جوامع محلی، با جوامع جهانی در ارتباط است. فعالیت‌های آمریکائی‌ها بیش از آنکه توسط دولت فدرال و حکومت مرکزی کنترل شود، توسط قواعدی که از سوی مقامات بین‌المللی تعیین می‌شود، کنترل می‌گردد مثل سازمان ملل، سازمان تجارت جهانی، حقوق بین‌الملل و قراردادهای جهانی.

هویت ملی نفوذ خود را در مقایسه با سایر هویت‌ها بیشتر از دست می‌دهد. در این گرایش جهان‌گرایانه، جهان شکل تازه‌ای به آمریکا می‌دهد.

در نگرش امپریالیستی، این امریکاست که جهان را تغییر می‌دهد. پایان جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم عامل مهمی در ایجاد نقش جهانی برای آمریکا بود. در نتیجه لیبرال‌ها توانایی تعقیب اهداف سیاست خارجیشان را بدون وجود هیچ مانعی بر سر راه پیدا کردند. به زعم آنان این اهداف امنیت ملی را تامین می‌کرد. از این رو، ملت‌سازی و مداخله بشر دوستانه را ترویج دادند. ظهور آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت جهان تاثیری مشابه بر محافظه‌کاران آمریکایی دارد. در طول جنگ سرد رقبای آمریکا نقش او را به عنوان یک ابر قدرت به چالش می‌کشیدند. در آغاز هزاره ی جدید، محافظه‌کاران ایده ی تشکیل یک امپراتوری بزرگ آمریکایی و همچنین به کارگیری قدرت نظامی برای ایجاد تغییر در جهان بر طبق ارزش‌های آمریکایی را مورد تاکید قرار دادند.

تمایل به یک امپراتوری، توسط اعتقاداتی از قبیل برتری قدرت آمریکا و ارزش‌های جهانی آمریکایی، تقویت می‌شود. به لحاظ اینکه قدرت آمریکا بیش از سایر کشورهاست، این کشور مسئولیت ایجاد نظم بین‌المللی و مقابله با همه ی کشورهای شرور و خود سر دنیا را بر عهده دارد. بر طبق اعتقادات جهان‌گرایانه، مردم سایر مناطق اساساً همان ارزشهای آمریکایی را دارند. در غیر این صورت آنها خواهان این ارزش‌ها هستند. در صورتی که این تمایل را نداشته باشند، گزینه ی مناسب را برای خودشان به غلط ارزیابی نموده‌اند و آمریکائیان باید آنها را به پذیرش ارزش‌های جهانی که مورد حمایت امریکاست ترغیب نمایند. در یک چنین جهانی، آمریکا هویتش را به عنوان یک ملت از دست می‌دهد و به عنصر مسلط یک امپراتوری فراملی تبدیل می‌گردد.

اما نه تصور برتری و نه جهانشمولی، دقیقاً شکل جهان اوائل قرن ۲۱ را به تصویر نمی‌کشد. آمریکا تنها ابرقدرت است اما قدرت‌های بزرگ جهانی دیگری مثل بریتانیا، آلمان، فرانسه، روسیه،

چین، هند، ژاپن و همچنین قدرت‌های منطقه‌ای مثل برزیل، نیجریه، ایران، آفریقای جنوبی و اندونزی وجود دارند که آمریکا نمی‌تواند بدون مشارکت حداقل برخی از آنها به هیچ یک از اهداف مهم خود در جهان نائل آید. فرهنگ، ارزش‌ها، آداب، رسوم و نهادهای سایر جوامع قابل مقایسه با ارزش‌های آمریکایی نیست که بتوان آنها را در این قالب قرار داد. به طور کلی مردم این جوامع وابستگی عمیقی به اعتقادات و روش‌های سنتی زندگی خود دارند، علاوه بر این به رغم نخبگانشان، مردم آمریکا همواره ترویج دموکراسی را به عنوان یک هدف نازل‌تر در نظر می‌گیرند. ارائه‌ی دموکراسی به سایر جوامع، اغلب واکنش ضد آمریکایی را موجب می‌شود، مانند جنبش‌های مردمی در کشورهای آمریکای لاتین و جنبش‌های افراطی در کشورهای مسلمان. تفکرات جهانگرایی و امپریالیسم برای کاهش یا حذف اختلافات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بین آمریکا و سایر کشورها تلاش می‌کنند.

رویکرد ملی، تمایز آمریکا را از سایر جوامع می‌پذیرد و به رسمیت می‌شناسد. طبق این رویکرد آمریکا نمی‌تواند جهانی شود و همین‌گونه آمریکا باقی می‌ماند. سایر جوامع هم نمی‌توانند آمریکایی شوند و به صورت آنچه هستند، باقی می‌مانند. آمریکا از سایر جوامع متفاوت است و این اختلاف به طور عمده از تقید مذهبی و فرهنگ پروتستانیسم انگلیسی آنها ناشی می‌شود. در این رویکرد ناسیونالیسم به عنوان بدیل جهانگرایی و امپریالیسم مطرح است.

به مدت تقریباً ۴۰۰ سال فرهنگ پروتستانی - انگلیسی مهاجران، عنصر اولیه اصلی هویت آمریکایی بوده است. در اینجا یک سوال مطرح می‌شود و آن اینکه، اگر در قرون ۱۷ و ۱۸ به جای پروتستان‌های انگلیسی، کاتولیک‌های فرانسه، اسپانیا یا پرتغال به آنجا مهاجرت می‌کردند، آیا آمریکا همان آمریکای امروز بود؟

پروتستانیسم انگلیسی آمریکا مرکب از ساختارهای اجتماعی و سیاسی و عناصر به ارث رسیده از انگلستان است که بیشتر شامل زبان انگلیسی به همراه مفاهیم و ارزش‌های ضد پروتستان است که به تدریج در انگلستان آشکار شد، اما مهاجران آن را با خود آوردند و با آن زندگی جدیدی را در قاره‌ی جدیدی شروع کردند.

آلدن وان گفته است: تقریباً همه چیز اساساً انگلیسی است. اشکال مالکیت زمین و کشت و زرع، سیستم حکومت و اشکال اصلی حقوقی و قانونی، انتخاب نوع فعالیت‌های تفریحی و سرگرمی و موارد بی‌شمار دیگر زندگی دسته جمعی، همه و همه انگلیسی‌اند.

آرتور شلزینگر نیز معتقد است: اساساً زبان، قانون، ساختارها، ایده‌های سیاسی، ادبیات، آداب و رسوم، اصول و اعمال مذهبی کشور جدید بر گرفته از انگلستان است. (۲۲)

با جرح و تعدیل‌هایی، این فرهنگ اصیل برای مدت بیش از ۳۰۰ سال حفظ شده است.

جان جین در ۱۷۸۹ یعنی بیش از ۲۰۰ سال قبل شش عنصر کلیدی را برای هویت آمریکایی بر شمرد یکی از اینها که همان نیاکان مشترک است دیگر وجود ندارد، اما پنج عنصر دیگر یعنی زبان، مذهب، اصول حکومت، آداب و رسوم و تجربه جنگی، با تعدیلاتی حفظ شده‌اند.

اگر چه عناصر هویت آمریکایی که جی برمی‌شمرد دچار دگرگونی‌هایی شده است اما هنوز فرهنگ آمریکایی را در قرن ۲۰ تعریف و تعیین می‌کند. پروتستانیزم همواره از نفوذ اولیه و دائمی خود برخوردار بوده است.

فعالیت‌های مهاجران آلمانی مقیم پنسیلوانیا برای برابر ساختن زبان آلمانی و انگلیسی بیش از بقیه بنجامین فرانکلین را خشمگین کرد و در نهایت موفقیتی را کسب ننمود. (۲۳) حداقل تا پیش از ظهور دو زبانی و تجمع زیاد مهاجران اسپانیایی زبان در میامی در جنوب غربی، آمریکا تنها کشور بزرگ با جمعیت بیش از ۲۰۰ میلیون نفر بود که همه آنها به یک زبان سخن می‌گفتند. سرتاسر قرن ۱۹ تا اواخر قرن ۲۰، مهاجران به پایبند بودن به اصول اساسی فرهنگ پروتستانیزم انگلیسی ترغیب می‌شدند. بایکل نوآک در ۱۹۷۷ اظهار داشت که: مهاجران اروپای شرقی و جنوبی تلاش می‌کنند تا از طریق انطباق با فرهنگ انگلیسی - آمریکایی، آمریکایی شوند. آمریکایی سازی یک فرایند سرکوب روحی بزرگ است.

ویل کیم لیکا در ۱۹۹۵ اظهار داشت که تا قبل از دهه ی ۱۹۶۰ انتظار می‌رفت که مهاجران میراث بازماندگانشان را کنار بگذارند و خودشان را با ارزش‌های فرهنگ موجود هماهنگ سازند، چیزی که او از آن به عنوان مدل انطباق انگلیسی نام می‌برد. (۲۴)

در خلال تاریخ آمریکا، مردمی که سفید پوست آنگلو ساکسون و پروتستان نبودند با پذیرش فرهنگ آنگلو ساکسون و ارزش‌های سیاسی آن، آمریکایی شدند که این امر هم به نفع خود آنان و هم به سود کشور بوده است.

میلیون‌ها مهاجر و فرزندان آنها در جامعه آمریکا به ثروت، قدرت و جایگاه معتبر اجتماعی رسیدند و این بدین لحاظ است که خودشان را در فرهنگ غالب آمریکایی ادغام کردند. از این رو، این ادعا که آمریکائی‌ها ناگزیرند یکی از دو گزینه ی هویت قومی _ نژاد پرستانه سفید پوست را از یک سو و هویت مدنی - انتزاعی متوقف بر تعهد به اصول سیاسی معین را از سوی دیگر انتخاب کنند، فاقد اعتبار است. هسته ی اصلی هویت آنها، فرهنگی است که افراد و نسل‌هایی از مهاجران به وجود آوردند و طی نسل‌ها در آن مستحیل شدند، این چیزی است که به آیین آمریکا حیات داده است. پروتستانسیم در قلب این فرهنگ وجود داشته است.

مذهبی بودن، آمریکا را از بسیاری از دیگر جوامع غربی متمایز می‌سازد، همچنین آمریکائی‌ها به شدت مسیحی هستند که همین امر آنها را از بسیاری مردم غیر مذهبی منفک می‌کند. مذهبی بودن، آمریکائی‌ها را وا می‌دارد که جهان را در قالب انسان‌های خوب و نیک سرشت یا بد و اهریمنی ببینند.

اغلب، این مذهبی بودن در نظر رهبران سایر جوامع نه تنها استثنائی و فوق‌العاده نیست بلکه در ملاحظات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تاثیر منفی می‌گذارد.

مذهب و ناسیونالیسم در طول تاریخ غرب دست در دست هم و در کنار یکدیگر بوده‌اند. همان‌طور که یکی از مورخان نشان داده و گذشته نیز محتوای این مطلب را به اثبات رسانده است، هر نژادی اساساً به وسیله ی مذهب شکل یافته و ... در اروپا نیز مسیحیان دولت ملی را شکل داده‌اند.

ارتباط بین مذهب و ناسیونالیسم، در پایان قرن بیستم زنده و با نشاط است. آن کشورهایی که مذهبی‌ترند، بیشتر به ملی‌گرایی تمایل دارند.

یک بررسی در مورد ۴۱ کشور نشان داد جوامعی که در آن اغلب مردم در زندگی‌شان برای خدا ارزش زیادی قائلند، به کشورشان نیز بیشتر افتخار می‌کنند. (۲۵)

در درون کشورهای نیز افرادی که مذهبی‌ترند، گرایش بیشتری به ملی‌گرایی دارند. نظرسنجی دیگری که در سال ۱۹۸۳ در مورد ۱۵ کشور اغلب اروپایی انجام شد، نشان داد که در هر یک از کشورهای مورد بررسی، افرادی که گفته‌اند مذهبی نیستند، کمتر به سربلندی کشورشان علاقمند بودند. به طور میانگین بیشتر مردم اروپا کمتر خدا را در اعتقاداتشان به حساب می‌آورند و نیز کمتر به کشورشان افتخار می‌کنند. (۲۶)

در هر دو حوزه ی مورد بحث آمریکا در رتبه ی ایرلند و لهستان و نزدیک به بالاترین سطح قرار دارد. کاتولیک بودن برای هویت لهستانی و ایرلندی ضروری است. از این رو، مخالفت با میراث پروتستان برای آمریکا یک امر اساسی است. آمریکائی‌ها به شدت هم به خدا و هم به وطن معتقدند و آن دو را جدایی ناپذیر می‌دانند.

به طور خلاصه وفاداری‌ها و تضادها را مذهب شکل می‌دهد. جای تعجب نیست اگر آمریکائی‌ها برای یافتن هویت ملی و اهداف ملی شان به مذهب توسل جویند. عناصر مهمی از نخبگان آمریکایی با اینکه آمریکا یک جامعه ی جهان وطنی شود، مخالفند. اما سایر نخبگان خواهان ایفای نقش امپراتوری توسط آمریکا هستند و این در حالی است که قسمت اعظم مردم آمریکا به ارزش‌های ملی‌گرایانه و همچنین حفظ و تقویت هویت چند سده‌ای خود پایبندند.

آمریکا در جهان مستحیل می‌گردد. جهان در آمریکا مستحیل می‌شود. آمریکا، آمریکا باقی می‌ماند.

جهانگرایی؟ امپراتوری؟ ملی‌گرایی؟ کدام یک. انتخاب آمریکائی‌ها آینده‌شان را به عنوان یک ملت و همچنین آینده جهان را شکل خواهد

داد.

- (1) "How Global Is My Company?" Communique, Global Business Policy Council, A.T. Kearney, No. 2 (Fourth Quarter, 2000), p. 3; Statement by John Davey, Directorate of Intelligence, CIA, television interview, March 11, 1999.
- (2) Hunter and Yates, "In the Vanguard of Globalization: The World of American Globalizers", in Peter L. Berger and Samuel Huntington, eds., *Many Globalizations: Cultural Diversity in the Contemporary World* (New York: Oxford University Press, 2000), p. 345.
- (3) John Micklethwait and Adrian Wooldridge, *A Future Perfect: The Challenge and Hidden Promise of Globalization* (New York: Crown Business, 2000), p. 235; "How Global Is My Company?", p. 4.
- (4) Adam Clymer, "The Nation's Mood", *New York Times Magazine*, December 11, 1983, p. 47.
- (5) Reich, "What Is a Nation?", *Political Science Quarterly*, (Summer 1991), p. 193.
- 6) Micklethwait and Wooldridge, *A Future Perfect*, pp. 241-2.
- (7) Nussbaum, "Patriotism and Cosmopolitanism", in Martha C. Nussbaum et al., *For Love of Country: Debating the Limits of Patriotism* (Boston: Beacon Press, 1996), pp. 4-9; Gutmann, "Democratic Citizenship", *ibid.*, pp. 68-9; Lipsitz, "Dilemmas of Beset Nationhood: Patriotism, the Family, and Economic Change in the 1970s and 1980s", in John Bodnar, ed., *Bonds of Affection: Americans Define Their Patriotism* (Princeton: Princeton University Press, 1996), p. 256; Sennett, "America is Better Off Without A 'National Identity'", *International Herald Tribune*, January 31, 1994; Spiro, "New Global Communities: Non-Governmental Organizations in International Decision-Making Institutions", *Washington Quarterly* (Winter 1995), p. 45.
- (8) Rabkin, *Why Sovereignty Matters* (Washington, DC: AEI Press, 1998), p. 51-ff.
- (9) Rorty, *Achieving Our Country: Leftist Thought in Twentieth-Century America* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1998), p. 15; Rorty, "The Unpatriotic Academy", *New York Times*, February 13, 1994.

- (10) ABC-Washington Post-Gallup poll, September 2002.
- (11) Pippa Norris, ed., *Critical Citizens: Global Support for Democratic Government* (New York: Oxford University Press, 1999), pp. 38-42.
- (12) Washington Post National Weekly Edition, June 16-20, 1989.
- (13) Steve Farkas et al., *A Lot to Be Thankful For: What Parents Want Children to Learn About America* (New York: Public Agenda, 1998), p. 35.
- (14) Russell Dalton, *Citizen Politics: Public Opinion and Political Parties in Advanced Industrial Democracies* (Chatham, NJ: Chatham House, 1996), pp. 275-6; Norris, ed., *Critical Citizens*, pp. 38-42; Tom W. Smith and Lars Jarkko, *National Pride: A Cross-National Analysis* (Chicago: University of Chicago/National Opinion Research Center, GSS Cross National Report, 1998), pp. 3-4.
- (15) Everett Carll Ladd, Jr. and Seymour Martin Lipset, *Survey of the Social, Political, and Educational Perspectives of American College and University Faculty* (Washington, DC: National Institute of Education, 1970), pp. 141-6; Ladd and Lipset, *The Divided Academy: Professors and Politics* (New York: McGraw-Hill, 1975), pp. 141-6; Rothman, "Academics on the Left", *Society* (March-April 1986), p. 6; Connecticut Mutual Life Insurance Co., *Report on American Values in the 80's: The Impact of Belief* (New York: Research & Forecasts, 1986), pp. 27-8.
- (16) Citrin, "The End of American Identity?", in Stanley A. Renshon, ed., *One America? Political Leadership, National Identity, and the Dilemmas of Diversity* (Washington, DC: Georgetown University Press, 2001), p. 303.
- (17) Citrin et al., "Is American Nationalism Changing?, Implications for Foreign Policy", *International Studies Quarterly* (March 1994), pp. 26-7.
- (18) The quadrennial polls of the Chicago Council on Foreign Relations are indispensable sources of the views on foreign policy of both the public and a selected sample of foreign policy leaders. Unless otherwise indicated, the data used here come from these reports.
- (19) Lawrence R. Jacobs and Robert Y. Shapiro, "Debunking the Pandering Politician Myth", *Public Perspective* (April/May 1997), pp. 3-5; Alan D. Monroe, "Public Opinion and Public Policy, 1980-1993", *Public Opinion Quarterly* (Spring 1998), p. 6; Richard Morin, "A Gap in

- Worldviews", Washington Post Weekly Edition, April 19, 1999, p. 34.
- (20) Susan J. Pharr, Robert D. Putnam and Russell J. Dalton, "What's Troubling the Trilateral Democracies", in Susan J. Pharr and Robert D. Putnam, eds., *Disaffected Democracies: What's Troubling the Trilateral Countries?* (Princeton: Princeton University Press, 2000), pp. 9-10.
- (21) Thomas E. Patterson, *The Vanishing Voter: Public Involvement in an Age of Uncertainty* (New York: Knopf, 2002), pp. 4-5.
- (22) Vaughan, "Seventeenth Century Origins of American Culture", in Stanley Coben and Lorman Ratner, eds., *The Development of an American Culture* (New York: St. Martin's Press, 1983), pp. 30-2; Arthur M. Schlesinger, Jr., *The Disuniting of America* (New York: Norton, 1998), p. 34.
- (23) James A. Morone, "The Struggle for American Culture", *PS: Political Science & Politics* (September 1996), pp. 428-9; John Higham, *Send These to Me: Jews and Other Immigrants in Urban America* (New York: Atheneum, 1975), p. 180.
- (24) Michael Novak, *Further Reflections on Ethnicity* (Middletown, PA: Jednota Press, 1977), p. 26; Will Kymlicka, *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights* (New York: Oxford University Press, 1995), p. 14.
- (25) Hastings, *The Construction of Nationhood: Ethnicity, Religion, and Nationalism* (New York: Cambridge University Press, 1997), pp. 185-7, 205.
- (26) Ronald Inglehart and Marita Caballo, "Does Latin America Exist?", *PS: Political Science and Politics* (March 1997), p. 38.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی